

سیر و سلوک سهراب در طبیعت

نویسنده‌گان:

علی رحیمیان پور^۱

نوش آفرین کومی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۳/۲۵

چکیده

درون گرایی و دعوت به آرامش در دامن طبیعت را می‌توان مهمترین ویژگی سهراب سپهری دانست. سپهری هر چه در کشف و شهود خود پیش می‌رود طبیعت برای وی عظیم تر و بزرگتر می‌گردد چنانچه منظومه‌های پایان وی پر است از تصویرهای تازه، گرایش، ستایش، احترام و پر شدن از طبیعت. شاعری که بعدها می‌گوید «صدای پر بلدرچین را، رنگ‌های شکم هوبره را، اثر پای بز کوهی را می‌شناسد و خوب می‌داند ریواس کجا می‌روید کب کی می‌خوابد، باز کی می‌میرد در سراسر مجموعه خوابها حتی از یک پرنده‌یا گیاه نام نمی‌برد. تنها پرندهای که در این مجموعه است «مرغ افسانه» و تنها گیاه گل نیلوفر است که آن هم گیاه واقعی نیست، اوبله‌های عرفان را با گذر از طبیعت طی می‌کند خدا اولای شبها است پای آن کاج بلندروی آگاهی آب روی قانون گیاه از اینرو هر چه مراحل بالاتری از عرفان طی می‌کند قداست طبیعت برای او بیشتر می‌گردد. تا جایی که طبیعت برای او آیه‌ای می‌گردد از بروزدگار.

کلید واژه‌ها: سپهری، طبیعت، عرفان، سیر و سلوک، حقیقت.

مقدمه

سپهری در میان شعرای معاصر یک شاعر «طبیعت گرا» است تا جایی که بخش اعظم شهرت وی مرهون این خصوصیت است. طبیعت را به سادگی می‌پذیرد و برای آن تقدس قائل می‌شود و این همان نکته‌ای است که شعرش را از دیگر اشعار معاصر متمایز می‌کند «صدای پای آب» او از حیث زلای و شفافیت واقعاً پای آب را به گوش می‌رساند.

سهراب همانند همه عرفای بزرگ، طبیعت را جلوه‌ای از ذات حق می‌داند. از این رو معتقد است که در همه چیز خدا را می‌توان دید.

«لای این شب بوها، پای آن کاج بلند

^۱. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

^۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی

روی آگاهی آب، روی قانون گیاه». (صدای پای آب: ۲۷۲).

در جایی دیگر و در شعر نیایش چنین می گوید:

«از ستیع جدا شدیم

من به خاک آمدم و بنده شدم

تو بالا رفتی و خدا شدی». (نیایش: ۱۹۳).

سهراب و همه آرمان‌هایش را باید در همین نزدیکی جستجو کرد:

«رسانگاری نزدیک

لای گل‌های حیاط». (صدای پای آب ۲۷۴)

این نوع نگاه سهراب، نتیجه‌ی برداشت او از قرآن است، اثرباری که همه جا خود را نشان داد، و فرهنگی که قرآن، آشکارا تحقق آن را دنبال می‌کند « نزدیکی پر حضور حقیقت در عرصه‌های زندگی »:

« تحن اقرب الیه منک و لکن لا تبصرون » (واقعه ۸۵).

« ما به او از شما نزدیکتریم لیکن شما معرفت و بصریت ندارید.»

سپهیری بیش از آنکه شاعر- نقاش به شمار آید، انسان عاشق عارفی است با نگاهی تازه عرفان با عرفان سنتی مشرق زمین متفاوت است.

اندیشه‌های وی تازگی دارد. چرا که با نگاهی نو به اشیاء می‌نگرد و عرفان اونوی عرفان جدید است و روح عرفان شرقی به شعرش سایه افکنده است. اندیشه بی عرفانی سهراب در آثارش از دیر باز مورد توجه ادب دوستان بوده است. آنچه در این مقاله مورد بررسی قرار می‌گیرد سیر و سلوک عرفانی سهراب در طبیعت می‌باشد.

طبیعت در آثار سپهیری

سپهیری از دو نظر با طبیعت پیوند دارد: ۱- اندیشه‌های عرفانی دارد و در مظاهر صنع غرق می‌شود خود را با آنها پیوسته و یگانه می‌بیند و نیایش او با دم سازی با آنهاست ۲- انسانی است « دل آزرده از سطح سیمانی قرن » و در « عصر معراج آهن و پولاد » و « رویش هندسی سیمان آهن و سنگ » در شهرها تمدن‌های عاری از عشق و معنویت ناگریز به طبیعت روی آورده تا فرصت سبز حیات را در دامن آن درک کند.

وی از زبان گل و گیاه و دشت و کوه و حیوان و پرندۀ و اشیاء سخن می‌گوید، در آنها حلول و رسوخ می‌کند تا نفخه‌ی زندگی را به مشام همگان برساند. بی گمان برخورد و دیدار او در مقام یک نقاش در برابر طبیعت در این گونه تأمل‌ها

تأثیر داشته است. در شعر سپهری طبیعت همه چیز را زنده و با روح می‌بیند و چون با دیدی دیگر به آن می‌نگرد مفهومی تازه برای هر یک کشف می‌کند. (یوسفی ۱۳۹۹: ۵۵۹).

از این رو می‌گوید:

« چشم‌ها را باید شست

جور دیگر باید دید» (سپهری، ۱۳۸۳: ۲۹۱).

او طبیعت را می‌ستاید و همه چیز انسان را به واسطه‌ی آن می‌داند و از انسان‌ها می‌خواهد که همزیستی مسالمت آمیز را از طبیعت فرا گیرند.

« رایگان می‌بخشد، نارون شاخه‌ی خود را به کلاغ». (همان: ۲۸۸).

وی با طبیعت یگانه، خرسند و فروتن است و از اینکه نسبت به نوسانات طبیعت حساس است و به آن آگاهی دارد افتخار می‌کند

« من به سیبی خشنودم

و به بوییدن یک بوته‌ی بابونه....

من صدای پر بلدرچین را می‌شناسم» (همان: ۲۸۹).

طبیعت گرایی سهرباب بیش از هر چیز از سادگی روح و صفاتی باطن اوناشی می‌شود. و سپهری در طول حیات انسان وارسته‌ای بوده و سادگی و صفاتی روست را به تمدن شهری آمیخته با دروغ و ریا ترجیح داده است.

در میان شاعران معاصر، می‌توان نادر نادرپور را جزو شاعرانی نام برد که با خط فکری رومانتیک به طبیعت نگاه می‌کند اما طبیعت او با طبیعی که سهرباب دارد تفاوت دارد.

بازگشت به طبیعت از جمله آرمان‌های سهرباب سپهری است. این طبیعت گرایی زلال و شفاف محصول دوچیز است:
۱- بینش شهودی ۲- دل زدگی از زندگی صنعتی. توجه به طبیعت یعنی بازگشت به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی و توجه به فطرت پاک انسانی.

از دیدگاه عارف، آفرینش و خلقت مبتنی بر تجلی است:

« در ازل پرتو حسنست ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به هم عالم زد».(حافظ ۱۳۸۴: ۱۲۵)

طبیعت جلوه‌ای است از جمال حق تعالی که معیوب ابدی است:

« و چنان روشن کوه که خدا پیدا بود». (سهپری ۱۳۸۲: ۳۳۴).

«هر کجا برگی هست شور من می‌شکند» (همان: ۲۸۸).

از همین رو سالک راه حق، آن که مجهز به بینش شهودی است می‌خواهد دوگانگی انسان و طبیعت محو شود تا جایی که هم نفی انکار شود و هم اثبات و دیگر منطق دوگانه اندیش باقی نماند.

یگانه شدن با طبیعت را در بند بند اشعار سپهری می‌توان با چشم دید و حس کرد صدای پای آب سفر از طبیعت و بازگشت به طبیعت است. در این منظومه شاعر از حال به گذشته و از گذشته به حال سفر می‌کند و مشاهدات و تجربه‌ی عرفانی خود را از طبیعت باز می‌گوید وی لذت طبیعت را در زمان حال می‌جوید.

در جهان بینی سپهری تنها یک نوع قرارداد وجود دارد آن هم قراردادهای طبیعی است او تنها با قوانین طبیعت به شناخت طبیعت خویش و اطراف خود می‌پردازد. (رحمانی ۱۳۸۲: ۱۴۸).

طبیعت گرایی و بینش عارفانه سه راب

علاوه بر سورئالیسم رایج در شعر سپهری، مکتب رمانتیسم نیز در شعر او جایگاهی مهمی دارد. طبیعت ستایی سپهری هم متاثر از واقع گریزی خاص سورئالیسم و هم واکنشی رمانتیک در برابر غلبه تکنولوژی صنعت بر طبیعت است. رمانتیسم در ایران همواره در وجه عاشقانه آن و توجه بیش از حد به احساسات انسان درک شده است. شاعران مانند «توللی» «نادرپور» «گلچین» و «خانلری» هر کدام به نوعی رمانتیسم عاشقانه به طبیعت گرایی رمانتیسم و ستایش عاشقانه طبیعت است. از این رو منظر طبیعت و تمامی مظاهر آن به معبد محراب ستایش شاعر تبدیل می‌شود جستجو کند این گرایش عاشقانه عارفانه هم متاثر از رمانتیسم اروپایی کسانی مانند «روسو» یا «آندره ژید» است وهم از عرفان شرقی ملهم است. (آشوری ۱۳۷۷: ۱۳۶).

در عرفان شرقی طبیعت کل یک پارچه‌ای است که تک تک اجزای آن ارتباطی زنده و پوریا با هم دارند. آینه و مظہری است برای تجلی و ظهور جمال حق. حتی جزئی ترین مظاهر طبیعت نیز می‌توانند نشانه‌ای از حقیقت باشند. زیرا حقیقت امری دور از دسترس و پیچیده در هاله تقدس نیست بلکه در همین عالم وردردل طبیعت ساری و جاری است. در این عرصه گستره که همه چیز زنده و دارای معنی است. یک سنگ سرد بی جان نیز می‌تواند با انسان که اشرف مخلوقات هستی مشترکی داشته باشد چرا که هر دو در عالم نشانه‌ها و معنی به قصد مشخصی آفریده شده اند. در نگرش رمانتیک طبیعت منبع الهام انسان و سرشار از راز است. هیچ چیز بیهوده در آن یافت نمی‌شود همه اشیا و موجودات آن با همیگر خویشاوند و «شر و بدی را در آن راه نیست.

«میان/ین سنگ و آفتتاب پژمردگی افسانه شد

درخت نقشی در/ابدیت ریخت

انگشتانم برنده ترین خارها را می‌نوازد

لیاسم به تو شوکران لبخند میزند

.... سیاه ترین ماران میرقصند». (همان: ۱۶۵)

انسان نیز با این مجموعه‌یگانه خویشاوندی است منوط به آن که غبار عادت را از چشم خود بزداید و عاشقانه طبیعت را بنگرد.

«غبار عادت پیوسته در مسیر تماشا است

همیشه با نفس تازه راه باید رفت». (همان: ۲۱۴)

آن گاه همه چیز را زیبا و خوشایند می‌بیند کافی است پرده را بردارد و بگذارد که احساس هوایی بخورد «غزیزه پی بازی برو» چرا که درک و دریاقت مستقیم از طبیعت آنگاه حاصل می‌شود که احساس و صمیمت رمز ورود به عالم طبیعت و هماهنگی با نبض جهان و کشف آن ناپیدایی است که در مشت زمین پنهان است.

«در کف دست زمین گوهر ناپیدایی است

که رسولان همه از تابش آن خیره شدند

پی گوهر باشید.

لحظه‌ها را به چراغ‌ها رسالت ببرید

.... و به آنان گفتم

هر که در حافظه چوب ببیند باعی

صورتش در ورش بیشه شور/ بدی خواهد ماند

هر که با مرغ هوا دوست شود

خواش آرام ترین خواب جهان خواهد بود». (همان: ۳۷۴، ۳۷۵).

هماهنگی و هم صدایی با طبیعت به منزله رمزگشایی و راز زدایی از آن نیست. انسان نمی‌تواند با کتاب دانایی خود اسرار «هزار و یک گره آب» را باز کند. آدمی می‌باید خود را به دست طبیعت بسپارد و در جذبه جادویی آن شناور باشد. از جهان «نام‌ها» خارج شود و نخواهد که آب و گل و گیاه را کد گذاری وظیفه بندی کند.

«کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ

کار ما شاهد/ین است

شناور باشیم

پشت دانایی اردو بزیم

دست در جذبه یک برگ بشویم و سرخوان برویم

... ره را از ادبیت پر و خالی بکنیم

بار دانش را از دوش پرستو به زمین بگذاریم

نام را باز ستانیم از ابر

.... کار ما شاید این است

که میان گل نیلوفر و قرن

پی آواز حقیقت برویم». (همان: ۲۹۸، ۲۹۹)

و در اینجا یافتن و رسیدن چندان اهمیتی ندارد بلکه هدف جست و جو مسافر بودن «در حجم سبز» رسالت انسان است. در شعر سهراب نشانه‌ی خانه «دoust هیچ گاه سرراست و مستقیم نیست بلکه هر چه هست دواندن مسافر در وادی طلب است، چرا که نفس همین جست وجو با ارزش است. از طرفی حقیقت، خارج از دسترس حواس نیست، انسان بیهوده تلاش می‌کند تا با جنگ و جدل‌های عقلانی به آن دست یابد، وصول به حقیقت ممکن نیست اما سلوک در مسیر آن هم ممکن و هم لازم است و این کاری است که با همت و پایمردی دل و جان امکان پذیر است نه عقل و خرد. آن چیزی که عمل عقلانی انسان خوانده می‌شود، چیزی نیست جز پرتو معنی از عالم خارج که ذهن را روشن می‌کند. معنی در عالم طبیعت است، ذهن تنها صیاد این معانی است نه خالق آنها:

«باید کتاب را بست

باید بلند شد

در امتداد وقت قدم زد

گل را نگاه کرد

/ بهام را شنید

باید دوید تا بودن

باید به بوی خاک فنا رفت

باید ملتقای درخت و خدا رسید

باید نشست

جایی میان بیخودی و کشف». (همان: ۴۲۱).

عالم بیخودی و کشف چیزی شبیه عالم رؤیاست که سور رئالیست‌ها بدان توجه دارند در عالم رؤیا سطح هوشیاری انسان به حداقل ممکن می‌رسد و روح آدمی از قید و بند خرد و دانایی رها می‌شود. در رؤیا همه چیز ممکن است و سهولت هر چیز خارج از اندازه. (حسینی ۱۳۷۶: ج ۲: ۸۳۸)

عالم رؤیا از جهتی شبیه دوران کودکی انسان نیز هست، در عالم کودکی نیز غریزه بیش از هوش خرد آدمی مجال بروز می‌یابد سادگی و صمیمت مهمترین شاخصه دوران کودکی است.

کودک حضور بی واسطه تری در طبیعت دارد، همچنانکه انسان بدبوی با انسان ازلی بدون نیاز به لوازم دنیا خردمندان ارتباط بی واسطه‌ای با طبیعت برقرار می‌کرد. انسان بدبوی در «سمت پرنده» فکر می‌کرد و نیض حیاتش با «نیض درخت» و طبیعت هماهنگ بود. از نظر سهراب چنین انسانی به دلیل وحدت ناخودآگاهی که با هستی داشت، خویشاوند هستی بود و روحش از ایمان و یقین آرامش بخش سرشار بود. حضورش در طبیعت بیگانه مزاحم تلقی نمی‌شد و حرمت زندگی را بهتر پاس می‌دادست و دچار تنهایی و یاس نمی‌شد.

«ای حضور پریروز بدبوی

ای که با یک پیش از سرشاخه تا خاک

حرمت زندگی را

طرح می‌ریزی

من پس از رفتن تو لب شط

بانگ پای تند عطش و امی شنیدم...». (سپهری: ۴۳۲)

بنژامن پره (۱۸۵۹ - ۱۸۹۹ م) شاعر سوررئالیست فرانسوی انسان بدبوی را دارای خود آگاهی و شعری کشفی و شهودی می‌داند که به جای تکیه بر اطلاعات کتابی ازراه مکافسه در خویشتن و در طبیعت به آگاهی و ادراک دست می‌یابد (حسینی ۱۳۷۶: ج ۲: ۸۲۸).

سهراب نیز هر جا که از چنین انسانی سخن می‌گوید او رنگ عاطفی ویژه‌ای به خود می‌گیرد او آگاهی و شعور انسان بدبوی را به دلیل که متکی بر حقایق طبیعی بوده است از آگاهی و شعور انسان متمدن برتر می‌داند.

«باغ مادر طرف سایه دانایی بود

باغ ما نقطه برخورد نگاه و قفس و آینه بود

باغ‌ها شاید قوسی از دایره سبز سعادت بود
میوه کال خدا را آن روز، می‌جویدم در خواب
آب بی فلسفه می‌خوردم
توت بی دانش می‌چیدم...

.... زندگی چیزی بود مثل یک بارش عید، یک چنار پرسار
زندگی در آن وقت، صفحی از نور و عروسک بود
یک بغل آزادی بود
زندگی در آن وقت حوض موسیقی بود
طفل پاورچین دور شد کم کم در کوچه سنjacک‌ها
بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون
دلم از غربت سنjacک پر
من به مهمانی دنیا رفتم». (همان: ۲۷۵، ۲۷۶).

عرفان سهراب سپهری:

در نگاه عارفانه سپهری حرکت شیء در درون خویش از طریق درهم ریختن صفات کیفیات و ابعاد آن ممکن می‌شود.
نوعی جاندار انگاری برای نگاه حاکم است.

شیء نهادی نآرام و بیقرار دارد که هر دم به رنگی در می‌آید و در درون خود و در جهان اشیاء جاری می‌شود. شیء و روح چنان به هم تبدیل می‌شوند که مرز میان آنها از میان برداشته می‌شود. پدیده‌ها در هم می‌روند. میانشان بده و بستان کیفیت و صفات است. و آن نقطه‌ی علیای اتحاد روحانی، همه چیز سیال است و «بعد پر پر می‌شود». (فتوحی: ۱۳۸۱، ۳۸۸).

سپهری، با تعبیری همچون «زیبایی رها شده» «رؤیایی بی شکل» از آن خشم انداز که مرزها در آن کم می‌شود یاد می‌کند. اینجا بالاترین مرحله اتحاد است، جای که صفات و مرزها و نامها میان اشیاء و پدیده‌ها بی رنگ می‌شود و در آن مرحله‌ی والا

«باید به ملتقای درخت و خدا رسید

باید نشست نزد یک انبساط جایی میان بی خودی و کشف» (سپهری: ۱۳۸۳، ۴۲۸).

شعر سپهری در متنهای خود شعر عرفانی است، عرفان سپهری، عرفان تفکر و آسودگی و فراغ بالی است. عرفان و نگرش عرفانی، در تمامی اجزا و عناصر شعر و نفوذ دارد وی در صدای پای آب می‌گوید:

« من نمی‌دانم که

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچ کس کرکس نمیست

گل شبدر چه کم از لاله فرمز دارد». (سپهری ۱۳۸۳: ۲۹۱)

چنین بینش به جهان کامل کاملاً عرفانی است. عشق ورزیدن به هر آنچه در جهان وجود دارد مبنای تفکر عرفانی است.

برای سپهری همه ادیان محترمند و همه مکتب‌هایی که به نوعی در پی وصول حق و حقیقت و شناخت ذات هستی وجهان و راز آفرینش و خالق جهانند برایش عزیز و دوست داشتنی است». (تراوی ۱۳۷۵: ۱۰۹).

سپهری معتقد به وحدت ادیان است. اصولاً عرفایی و کسانی که به مرحله‌ای از سیر و سلوک رسیده اند این اعتقاد را دارند. به نظر او همه ادیان در اصول با هم وحدت دارند و از ترکیب همه ادیان می‌توان به سعادت رسید. وی در شعرش به وضوح به‌این مطلب اشاره کرده است.

« من سازم؛ بندی آوازم، برگیرم، بنوازم، برترام زخمه‌ی «لا» می‌زن، راه فنا می‌زن». (سپهری ۱۳۸۳: ۲۳۷).

« قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات، و زیرپوشم اوستا، می‌بینم خواب بودایی در نیلوفر آب». (همان: ۲۳۸).

او ادراک شهودی و مشاهده‌ی عاشقانه را برتر از عقل می‌داند، و معتقد است «وقتی کسی عاشق شد. باید کتاب را بینند و به آب اندازد». زیرا کتاب به انسان تعقل می‌دهد و سپهری مخالف عقل است.

سیری در سلوک معنوی شعر سهرا ب

مضمون اصل هشت کتاب سپهری سیر و سلوک عارفانه و توأم با ریاضتی است که انسان برای رسیدن به کمال نفسانی باید متحمل شود. در این سفر روحانی سهرا ب مرحله به مرحله نیمکره تاریک ظلمانی وجودش را روشن و روشن تر می‌بیند. راهنمای عمل او در این سفر، همان طور که اشاره شد، طبیعت و مظاهر مختلف جهان هستی است. رسیدن به کمال نفسانی با دردی جانفرسا همراه است که شخصی باید به تنها بیان آن را تجربه کند.

سپهری اولین منزل سلوک خود را وادی ترس و تردید آغاز کرد. اضطراب ناشی از عدم توفیق در «وصل» و دستیابی به هدف او را دچار شک و دلهره می‌کند. او در این مرحله شاید تحت تاثیر افکار آگزیستانسیالیستی، از تردید و شک و بدینی و دلهره‌ای صحبت می‌کند که همراه با اوست. گویی در انتخاب راه خود دار تردید شدید است، از طرفی روی

آوردن به عالم تجرد و تجربه محض را غیر عملی می‌داند و از سوی دیگر چندان اعتمادی به عقل و خرد مدرن ندارد. در چنین بزرخ جانگاهی است که شاعر احساس یاس و نومیدی می‌کند. دنیای او منحصر و محدود به «خلوت کبود اتاقی» است که تنها یک انزواج او را در خود جای داده است. شاعر در این اتاق خود را جسدی می‌بیند که «هر عضو آن از عضو دیگر دور مانده است».

«گویی که قطعه‌ای قطعه دیگر را

از خویش رانده است

از یاد رفته در تن او وحدت» (همان: ص ۴۰).

او در این مرحله خود را در معرض تلاشی و زوال می‌بیند. بر چهره جنازه اش «سه حفره کبود و توخالی» وجود دارد که حکایتگر حجم خالی و تاریک وجود اوست. شاعر اوج خود را گم کرده است و از «لحظه بعد» و رو به رو شدن با حجم وسیع هستی می‌ترسد. از پنجره‌های که ممکن است می‌بیند. خلوت شیرین دنیای صاف و روشن آن روزها حس و حسرت و غربت را در او بیدار و دریچه‌های روشن قصه برای همیشه زیر آوار خواهد ماند. تصاویری که شاعر از تنها یک خلوت انزواج خود به دست می‌دهد فضای سورئالیستی و جادوگونه‌ای به شعر او می‌بخشد که گاهی دادآور فضای رعب آور «بوف کور» هدایت است.

«در این اتاق تهی پیکر

انسان مه آسود

نگاهت به حلقه کدام در آویخته

درها بسته و کلیدشان در تاریکی دور شد

نسیم از دیوارهای می‌تروسد

گل‌های قالی می‌ریزد

ابرها در افق رنگارنگ پر می‌زنند

باران ستاره اتفاق را پر کرده است

و تو در تاریکی گم شده‌ای

انسان مه آسود!». (همان: ۱۰۰).

سپهری شاعری است که در لحظه‌های زندگی می‌کند. او گویی همیشه نگران لحظه‌های بعد است. گذشته را پشت سر نهاده و زمان حال او نیز آلوده اضطراب لحظه بعد است همین ناپایداری لحظه‌هاست که او را به پوچی و بیهودگی زندگی معتقد می‌سازد.

«زهر/ین فکر که/ین دم گذر است

می‌شود به دیوار رگ هستی من

لحظه ام پر شده از لذت

یا به زنگار غمی آلوده است

لیک باید /ین دم گذرد

پس اگر می‌گریم، گریه /ام بی ثمر است

و اگر می‌خندم

خنده /ام بیهوده است». (همان: ۴۵).

زندگی او گویی شایه‌ای در خواب و بیداری است و شاعر هنوز نتوانسته در ک روشنی از «خود» به دست بیاورد. زندگی خود را چیزی گمشده‌یا انعکاس فریادی بی پاسخ می‌دانست که در عالم هوشیاری سایه وار بر او ظاهر می‌شود. تنها در عالم رؤیا و خواب است که برای لحظاتی کوتاهی حضور بی واسطه‌ای را به خود تجربه می‌کند.

آیا زندگی ام صدایی بی پاسخ نبود،

در اتفاق بی وزن، انعکاس سرگردان بود

و من در تاریکی خوابم برد بود

در ته خوابم خودم را پیدا کردم

و این هوشیاری خلوت خوابم را آلود

آیا این هوشیاری خطای تازه من بود؟ (همان: ۱۲۸).

همین میزان رؤیا رویی با خود، عالم رؤیایی شاعر را بر می‌آشوبد. او را آلوده واقعیت می‌کند واقعیتی که او همواره از آن گریزان بوده است.

اما درست زمانی که شاعر به انتهای «حوصله راه» رسیده بود و همه تلاش او برای راه یافتن به خلوت «سایه خود» با شکست رویه رو شده بود می‌رفت تا «در پایان خودش» فرو افتاد ناگهان کسی از «بیراهه لحظه‌ها» و میان «تاریکی» به او پیوست. حضور آرامش بخش عشق در هیئت زنی اثیری (آنیما) در تاریکی مرداب اتفاق شاعر گذاشت.

«در باز شد

و او با فانوسش به درون وزید

زیبایی رها شده‌ای بود

و من دیده به راهش بودم

رؤیایی بی شکل زندگی /م بود» (همان: ۱۰۵).

حضور رؤیا گونه زن موعود که صورت دیگری از همان «آنیما» در روان شناسی یونگ است، نشان دهنده تلاش مجدد شاعر برای راه یافتن به عالم سایه‌ها یا، خود آگاه خویشن است. چرا که تماس با آنیما در جهت تکامل فردیت و شناخت جنبه‌های ناشناخته روان، ضروری است. بدین ترتیب شاعر با راهنمایی معشوق، همان «دئنا» الهه معنویت و کمال و راهنمایی اساطیری ایران که شاعر از «لالایی کودکی تا خیرگی آفتاب» به انتظارش بوده است، راه کمال را از بدایت تا نهایت طی می‌کند. (مهری بهفر ۲۰۲: ۱۳۸۱).

رفتن تا حضور هیج ملایم

در مرحله سوم سلوک شاعری سهراب دیگر از آن یاس و پوچی آغازین نشانی نیست. شاعر پس از ریاضت‌های فراوانی راه خود را می‌یابد و اندک اندک شعله‌های یقین و آرامش در ورزش جرقه می‌زنند.

«یک نفر آمد

تا عضلات بهشت دست مرا /امتداد داد

یک نفر آمد که نور صبح مذاهب

در وسط دکمه‌های پیرهنش بود

از علف‌های خشک آیه‌های قدیمی

پنجره می‌بافت

مثل پریروزهای فکر جوان بود

حنجره اش از صفات آبی شطها

پر شده بود

یک نفر آمد، کتاب‌های مرا برد

روی سرم سقفی از تناسب گلها کشید

عصر مرا با دریچه‌های مکرر وسیع کرد

میز مرا زیر معنویت باران نهاد

بعد نشستیم

حرف زدیم از دقیقه‌های مشجر». (سپهری ۱۳۸۳: ۴۰۶).

مرشد معنوی اوکسی است که «نور مذاهب» را سینه دارد «مانند پریروزهای فکر، جوان» است و ضمناً هیچ اعتقادی به کتاب و دانش (رمز دانایی و عقلانیت) ندارد. او کتاب‌های شاعر را می‌گیرد و در عوض او را با عالم کشف و شهود عارفانه که تابع حس قوی اوست آشنا می‌کند، چرا که برای رسیدن به رمز معنویت دوران نگاه عاشقانه به طبیعت و کنجکاوی غریزی انسان کفایت می‌کند. در چنین مقامی است که شاعر خود را همچون پیری رسیده و سالکی واصل می‌بیند و به سالکان دیگر توصیه می‌کند که:

«گوش کن جاده صدا می‌زند از دور قدم‌های تو را

چشم تو زینت تاریکی نیست

پاک‌ها را بتکان، کفش به پا کن و بیا، بیا تا جایی که ماه با انگشت تو هشدار دهد.

و زمان روی کلوخی بنشیند با تو

و مزامیر شب، اندام تو را مثل یک قطعه آواز به خود جذب کند

پارسایی است در آن جا که تو را خواهد گفت

بهترین چیزرسیدن به نگاهی است که از حادثه عشق تراست». (همان: ۱۷۲).

شاعر لحظه به لحظه شفاف تر و روشن تر می‌شود. او تردید و بیگانی و ترس را رها کرده است و در مسیر آشنایی با هستی گام بر می‌دارد. اتفاق او اینک نه مردابی ساکن، که در خلوت پاکی است و پنجره آن نه رو به دیوار که به سوی افق‌های فراخ باز می‌شود. اما او هنوز مسافر است و تا رسیدن، فاصله‌ها است. سفر او در حجمی به معادل هزاره‌ها و قرن‌ها به طول انجامیده است.

«مرا سفر به کجا می‌برد

کجا نشان قدم ناتمام خواهد ماند

و بند کفش به انگشت‌های ترنم فراغت

گشوده خواهد شد؟

کجاست جای رسیدن و پهن کردن یک فرش

وبی خیال نشستن

و گوش دادن به صدای شستن یه ظرف زیر شیر مجاور؟». (همان: ۳۱۱).

سفر، شاعر را به «باغ چند سالگی» یا همان عالم کودکی که رمز ابدیت و بداوت انسان است می‌برد. زمانی که می‌توانست با سادگی هر چه تمام تر با درخت و آب و پرنده هم سخن شود. اما هنوز تا رسیدن به نقطه روشن و منزلی نمایی راهب باقی است چرا که هنوز این مسافر دچار گرمی‌گفت و گواست. و هنوز جنگل ابعاد بی شمارش را به او نشان نداده است.

«ولی مکالمه یک روز محو خواهد شد

و شاه راه هوا را

شکوه شاپرک‌های انتشار حواس

سپید خواهد کرد

...عبور باید کرد

صدای باد می‌آید، عبور باید کرد

و من مسافرم‌ای بادهای هموار

و مرا به وسعت برگها ببرید

مرا به کودکی شور آب‌ها برسانید

و کفشهای مرا تا تکامل تن انگور

پراز تحرک زیبای خضوع کنید

دقیقه‌های مرا تا کیوترا نمکر

در آسمان سپید غریزه اوج دهید

مرا به خلوت ابعاد زندگی ببرید

حضور هیچ ملایم را

به من نشان بدھید». (همان: ۳۲۸-۳۲۷).

علی رغم تصویری که ابتدا از شعر سپھری می‌شود، در شعر او اراده انسان نادیده انگاشته نشده است، در این سلوک معنوی انسان نه تنها موجدی منفعل و بی اراده نیست بلکه گام به گام خود را می‌سازد. او اراده انسان را نه در جهت تغییر محیط و عالم بیرون که عالم متحول کننده و تغییر دهنده عالم درون می‌داند. زیرا انسان است که باید خود را با روح جهان هستی هماهنگ کند، نه بر عکس. انسان به تعبیرهای دگر خدای جهان نیست بلکه شبان هستی و مقیم در هستی است. یاس و بدینی و دلهره از آن جهت انسان را در چنگال خود می‌گیرد که وی خود را مصور در نظام ارزشی خاص و محدودی می‌بیند نظامی که در آن نفع آدمی و مصلحت او بر مصلحت کلی عالم و قانون طبیعت اولویت دارد. اما سهراب خود می‌داند که مرتبه وحدت با کل، مرتبه‌ای نیست که همه انسان‌ها بتواند آن را به دست آورند چرا که میان انسان و جهان پیرامون او همیشه فاصله‌ای هست و وحدت کامل هیچ گاه روی نخواهد داد. به همین سبب انسان‌ها را به عشق ورزی و محبت صادقانه فرا می‌خواند. چرا که عشق رمز آرامش و اطمینان را به انسان می‌آموزد و انسان را از دغدغه‌های بیهوده و گرفتارهای دانش می‌رهاند.

«دچار باید بود

و گرنہ زمزمه حیرت میان دو حرف

حرام خواهد شد

و عشق

سفر به روشن اهتزاز خلوت اشیا است

و عشق

صدای فاصله‌های است

صدای فاصله‌هایی که غرق ابهام ند

.... و دست عاشق در دست ترد ثانیه‌های است

و او و ثانیه‌ها می‌روند آن طرف روز

و او و ثانیه‌ها بهترین کتاب جهان را

به آب می‌بخشند

و خوب می‌دانند

که ما هیچ ماهی ای هرگز
هزار و یک گروه رودخانه را نگشود». (همان: ۳۰۹).

عشق رسیدن به زبانی حسی است که بی واسطه حرف و صوت، قادر باشد انسان را به هستی جهان معرفی کند. نتیجه چنین وحدتی احسا عمیق محبت و عشق به کل هستی و تمام بشریت است. بشریت بی نقاب و خالی از پیرایه ملت، نژاد، زبان و جنسیت و...

در مرتبه‌ای که اوست نور مذاهب در دلش ساطع است:

«قرآن بالای سرم، بالش من انجیل، بستر من تورات و زیر پوشم اوستا
می‌بینم خواب بودای در نیلوفر آبی». (همان: ۲۳۸).

شاعر به دنیای آرمانی و رؤیایی خود رسیده است، در دنیای او شاخه بارور، بی پرسشی، نیاز دستهای خواهنه را بر آورده می‌کند. در جنگل او از درندگی نام و نشان نیست. هیچ جنگ وجدالی در جهان او به وقوع نمی‌پیوندد. حتی ستیزی بین اضداد هم وجود ندارد. هر چه هست صلح است و دوستی، زیرا او در فراسوی شوره زار خیر و شر اقامتن دارد.

«در سایه آفتاب دیارت قصه «خیر و شر» می‌شنوی
من شکفته‌ها را می‌شنوم

تو در راهی، من رسیده ام». (همان: ۱۶۴).

سالک به سرمنزل غایی رسیده است و به مهمنانی «باغ عرفان» آمده است. و در «ایوان چراغانی دانش» سکنی گزیده است. بعد از این او مرشدی است که روندگان طریق را راهنمایی و دستگیری می‌کند و همچو پیامبری که رسالتش دوستی و مهربانی است و خدای مطلوبش در همین نزدیکی‌ها است به سوی خلق می‌آید با پیام روشنش که سراسر دعوت به زندگی، امید، حرکت و شادی است.

«روزی خواهم آمد
و پیامی خواهم آورد
در رگ‌ها نور خواهم ریخت

و صدا خواهم در داد: ای سیدها تان پر خواب! سیب آوردم، سیب سرخ خورشید.

... هر چه دشنام از لب‌ها خواهم برچید

هر چه دیوار از جا خواهم برکند!

رهنگان را خواهم گفت؛ کاروانی آمد، بارش لبخند!

ابر را پاره خواهم کرد

من گره خواهم زد، چشمان را به خورشید، دلها را با عشق، سیاهها را با آب، شاخهها را با باد..

آشتنی خواهم داد

آشنا خواهم کرد

چه شکوهی دارد». (همان: ۳۳۸-۳۴۰).

شهر شاعر، «پشت هیچستان» است. همان گونه که سیمرغ در قاف. اما هر چه هست شهری است که در آن انسان، مجرد وار و تنها زندگی می‌کند. همه نیازها و خواهش‌های او با دست مهربان طبیعت پاسخ داده می‌شود. تنها یا او با ترس و بیم همراه نیست بلکه تنها ی انسان بدروی در آغوش مادر طبیعت است.

«آدم/اینجا تنها است

و در این تنها ی

شاخه نارونی تا / بدیت جاری است». (همان: ۳۶۰).

این تنها ی البتہ با تنها ی و ترس آغاز راه بسیار تفاوت دارد. تنها ی در اینجا یک قانون خواستنی و مطلوب است چرا که در دل هر انسانی دنیا ی است که اورا از مصاحبیت با دیگری و آینه‌های دسته جمعی خبری نیست. اگر نیروان، جاودانگی، وصال، وحدت یا هر چیز دیگر است؛ به تنها ی حاصل خواهد شد. انسان در بیرون از خود ساییان آرامشی ندارد.

«بر خود خیمه زنیم، ساییان آرامش م، ماییم

ما وزش صخره‌ایم، ما صخره و زنده‌ایم

بیایید از شوره زار خوب و بد برویم

چون جویبار، آینه روان باشیم، به درخت، درخت را پاسخ دهیم

و دوکران خود را هر لحظه بیافرینیم، هر لحظه رها سازیم

برویم و برویم و بی کران را زمزمه کنیم». (همان: ۱۷۴).

رسیدن به بی کران و مرتبه وحدت با کل، مقصد نهایی سلوک معنوی سهراب است. دستیابی به گوهر ارزشمند انسانیت کشف قلمرو ناشناخته درون، نهایت آرزوی اوست. سهراب با اتخاذ چنین رویکردی به مفهوم انسانیت، آشکارا تصور مطلق گرایی اومانیسم اروپایی را که با پیش فرض گرفتن ماهیتی ثابت برای انسان، آدمی را از جهان پیرامون خویش بیگانه کرده و او را بی رحمانه به طبیعت مسلط ساخته بود، طرد و انکار می کند. انسان گرایی او از این جهت به « ضد اومانیسم نظری » کسانی مانند هایدگر، آلتوسر و دیگر منتقدان اومانیسم نظری شباهت دارد. که در عین اعتقاد از انسان گرایی سنتی اروپا، مفهوم تازه‌ای را جایگزین آن می کند. در عرفان مورد نظر سهراب انسان نه مقام خدایی جهان را دارد و نه در مرتبه تسلیم و بی اختیاری محض است، بلکه وجود پویا و بالنهای است که با ساختن ماهیت خویش در هر لحظه حضور هم دلانه خود با هستی عالم را به اثبات می رساند.

نتیجه

او در تمام شعرهایش هشت کتاب، تنها یک بار واژه « عرفان » را در شعر « صدای پای آب » به کار برد، اما به هر صورت باید اذعان کرد در شعر او، نوع خاصی از عرفان مبتنی به اشراق وجود دارد که می توان آن را عرفان « شرقی » یا « طبیعت گرا » نامید، زیرا اگر عرفان عرفانی قدیم، آنان را در « خدا » مستغیریق می ساخت در سپهری باعث شده که با دید عرفانی در « طبیعت » غرق شود تا پس از کشف اسرار پنهان مانده از « غبار عادت » و روزمرگی، « جور دیگر » ببینید.

عرفان سپهری، از این جهت که اعتقاد دارد می توان به کنه واقعیت پی برد و از این جهت که در نظر او تمام اجزای طبیعت جان دارند به عرفان ایرانی شباهت دارد.

درست است که سپهری نیز به بازگویی بسیاری از اصطلاحات عرفانی پرداخته و مفاهیمی چون: تجلی، کشف، اشراق، وقت، نظام احسن، سلوک و... به وفور در شعر او بازتاب یافته، اما به جرأت میتوان گفت دید او، تفاوت اساسی با نگرش قدیم دارد. منظور این نیست که او عرفانی مدرن را به ارمغان آورده، چه عرفان، مقوله‌ای زمان دار نیست.

مسائل و مفاهیم عمدہای که مورد توجه سپهری است عبارتند از: کشف طبیعت با نگاهی کنجکاوانه کودکی، گریز از عادت و تغییر نگاه، شناخت طبیعت و آگاه شده از رمز و راز هستی از طریق شهود و اشراق، دستیابی به گوهر عشق، شستن و زدودن غبار عادتها، کنار گذاشتن موانع درک، اهمیت دادن و توجه به زمان حال آزاد گذاشتن غرایی پاک فطری، سفر، زیستن بر اساس کنجکاوی و کسب دانش بدوى یاری گرفتن از کتاب، نوستالوژی عارفانه ذهنیت روستاتیی و بومی، فرار از باورها و تنشهای اجتماعی، آرمان گریزی، بیان حالات درونی، دعوت به ایمان ازدست رفته، انزوا و آرامش طبیعی، توجه به دوران طلایی اساطیر، نیایش، وقت در اشیاء تفکر و تأمل در عناصر مختلف طبیعت و تلاش برای دست یافتن به تصویری واضح از خدا ناشناخته‌ی موهوم.

شعر و با آن زبان ساده اش، دعوت انسان‌های به ترک تعلقات مادی و سفر به سوی جذبه‌های عرفانی است. پیرامون او جهانی سرشار از عاطفه‌ی انسانی وجود دارد که در تلاطم خشونت بار عصر فولاد و سیمان، رنگ باخته است، سپهری، یک راه حل جدی برای حل مشکلات روابط انسانی در جامعه ارائه می دهدند. تغییر نگرش نسبت به جهان هستی.

او برای شناساندن و القای جهان برتر و مطلوب مورد نظرش، تصاویر و عناصری را در شعر خود بکار گیرد که میان این دو قلمرو جهان آلوده واقعی و جهان پاک و برتر پنداشته شده‌ی انتزاعی – فاصله معینی ایجاد کند. شعر او ستایش زمین و طبیعت است.

او همه پدیده‌های موجود در طبیعت را در راز و نیاز با خدا می‌بیند. طبیعت را بهترین دلیل بر اثبات خدا می‌داند و به مخاطبانش توصیه می‌کند تا برای شناخت بهتر خداوند و ادارک هر چه بهتر او به اطراف خود بنگرند.

منابع

- قرآن کریم
- آشوری، داریوش (۱۳۷۷). «سهراب سپهری صیاد لحظه‌ها» معرفی و شناخت سپهری. تهران: نشر مرکز
- بهفر، مهری (۱۳۸۱). عشق و گذرگاههای شب زده، تهران: هیرمند
- تراوی، ضیالدین (۱۳۷۵). سهراب دیگر. تهران
- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد (۱۳۸۴). دیوان اشعار، تهران:
- حسینی، سید رضا (۱۳۷۶). نقدهای ادبی، تهران: نگاه
- رحمانی، مهدی (۱۳۸۲). پیامبر سبز، سهراب (شرحی بر دومجموعه ماه هیچ ماه نگاه و مسافر و چند شعر دیگر)، تهران
- سپهری، سهراب (۱۳۶۳). هشت کتاب، تهران: طهوری.
- فتوحی، محمود (۱۳۸۵). از بلاغت تصویر. تهران.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۹). چشمۀ روشن. تهران